

مجله‌ی حافظ‌پژوهی (مرکز حافظ‌شناسی - کرسی پژوهشی حافظ)

سال ۱، شماره‌ی ۲، پیاپی ۲، پاییز و زمستان ۱۴۰۱، صص ۸۵-۱۰۰

## پاسخ به نقد و نظر آقای پایمرد بر کتاب حافظ و رود جادو<sup>۱</sup>

فرزام پروا<sup>\*</sup>

### چکیده

ضمن ارج نهادن بر تلاش آقای پایمرد در بررسی دقیق و موشکافانه‌ی کتاب که بیشتر، فصل اول از فصول دهگانه‌ی آن را دربرمی‌گیرد، امیدوارم این نقادی درباره‌ی کتاب‌های دیگر مجموعه‌ی «باستان‌شناسی ادبی» که حافظ و رود جادو اولین آن‌هاست نیز، اتفاق بیفتد. اینجانب ضمن پذیرفتن تعدادی از ایراداتی که ناقد محترم مطرح کرده‌اند، به‌ویژه در بحث ایرادات سهوی و ویرایشی، نکته‌ی مرکزی نقد ایشان را با ذکر دلایلی چند وارد نمی‌دانم؛ یعنی کوشش ایشان برای «ردکردن» «واپس‌زنی دال شمس» در دیوان خواجه، فرایندی که فراوانی نسبی حروف شین و سین را در غزلیات تحت تأثیر قرار می‌دهد. نویسنده در زمینه‌ی واپس‌زنی دال شمس، شواهدی اقتاعی را ارائه کرده است و حداکثر چیزی که ناقد می‌تواند مطرح کند، این است که بگوید موضوع را قانع‌کننده نیافته است. باید یادآوری کرد که اگر ناقد، بسیاری از مطالب کتاب را «بعید» به‌شمار آورده، این موضوع درباره‌ی همه‌ی مطالب و سازوکارهای ناخودآگاه صدق می‌کند؛ ناخودآگاه همواره برای خودآگاهی استبعاد دارد و خودآگاهی همواره در برابر مطالب ناخودآگاه، موضع انکار و این منحصر به مطالب مطرح شده در کتاب نیست. کتابی را که ناخودآگاه خواننده را مخاطب قرار داده است، نمی‌توان با شیوه‌های معمول نقد که معطوف به خودآگاهی‌ست، نقادی کرد. ضمن اینکه به نظر

---

<sup>\*</sup> روان‌پزشک و روان‌کاو، farzamorfe@gmail.com

می‌رسد خود ناقد محترم، ناخودآگاه، با مطرح کردن حذف نام «محمد» از دیوان خواجه، یکی از بهترین دلایل را برای درستی مفروض نگارنده ارائه کرده است؛ مبنی بر اینکه حافظ با حذف نام خود، از سیطره‌ی آن بیرون آمده است.

**واژه‌های کلیدی:** باستان‌شناسی ادبی، حافظ و رود جادو، روان‌کاوی.

### ۱. مقدمه

ضمن تشکر از آقای پایمرد به خاطر نقد مفصل و دقیقشان، تلاش می‌کنم برای رعایت اختصار، پاسخ‌هایم موجز و بیشتر درباره‌ی کلیت نقد ایشان باشد. به قول مولانا: «چون که صد آمد، نود هم پیش ماست»؛ وقتی اساس برداشت نادرستی نشان داده شود، پاسخ بسیاری از نقدهای جزئی‌تر هم مشخص می‌شود. درباره‌ی اشکالات چاپی یا لغزش‌های کلامی (مانند ذکر سهوی آیه‌ای از سوره‌ای که در اصل متعلق به سوره‌ی دیگر قرآن است)، تلاشم بر این است که چاپ‌های بعدی از این اشکالات احتمالی ببری باشد. درباره‌ی نکات تاریخی که ایشان ذکر کرده‌اند نیز سخنی نمی‌گویم؛ چون در این مباحث، نه نویسنده و نه ناقد، زمینی سفت و سخت زیر پای خود ندارند و وقتی چنین زمین سختی وجود نداشته باشد، بحث‌ها بیشتر از اینکه جنبه‌ی علمی داشته باشند، جنبه‌ی ذوقی و سلیقه‌ای پیدا می‌کنند. ضمن اینکه بسیاری از ادیبان نیز (که نامشان در کتاب آمده) درباره‌ی حقایق تاریخی که در کتاب به آن‌ها اشاره شده، با اینجانب هم‌داستان‌اند.

اگر لکان (Lacan) سعی کرد روان‌کاوی را با زبان‌شناسی پیوند دهد، به خاطر این بود که دنبال آن زمین سختی بود که علوم اتفاقیه (مانند روان‌کاوی) را به علوم دقیقه نزدیک کند. علت اینکه عمده‌ی بحث کتاب حافظ و رود جادو در حوزه‌ی ساختار شعر حافظ است، همین است. اگر در جاهایی سخن نویسنده به زبان شعر نزدیک شده، این نه نقطه ضعف نویسنده است و نه کلیت بحث او را زیر سؤال می‌برد؛ بلکه تصورم این است کتاب را خواندنی‌تر کرده است. در بحث محکم ساختاری و صوری، استفاده‌ی مناسب و بجا از زبان شاعرانه، اگر ره افراط در پیش نگیرد، از نقاط قوت آن است.

نویسنده‌ای که چون: فروید (Freud) و لکان، علاوه بر زبان علمی، به زبان شاعرانه مسلط باشد و آن را «به‌تناسب» استفاده کند، می‌تواند از این توانایی برای قدرت‌بخشیدن به کلام خود بهره برد؛ همان زبان شاعرانه‌ای که برای فروید جایزه‌ی ادبی گوته (Goethe) را به ارمغان آورد.

در ادامه، به نکاتی که از آقای پایمرد آموختم نیز اشاره خواهم کرد. اگر در طی سخنان خود، به‌ناچار و برای پاسخ به نقد، گاهی چون عطاری از مشک درون طبله‌ی خود، داد سخن داده و تعریفی کرده‌ام، پیشاپیش از خوانندگان پوزش می‌خواهم. «مشک آن است که خود ببوید» و با این نکته هر آن‌کو خرد دارد، هم‌داستان است.

## ۲. پاسخ به انتقادات

### ۲.۱. مسیری جدید برای کاوش

اولین و چه‌بسا مهم‌ترین اشتباه رایجی که در بررسی اثری، به‌زعم من، نوآورانه وجود دارد، این است که آن را در ردیف و دنباله‌ی آثاری که شباهت دوری با آن دارند، قرار دهیم؛ به‌ویژه در این‌باره، روان‌کاوی یونگ (Jung) که از اساس با روان‌کاوی فروید و لکان که مبنای کتاب است، متفاوت است. تلاش من در این کتاب، مانند سایر مجلدات «باستان‌شناسی ادبی»، رمزگشایی از رازورمزهای پوشیده‌ی گنج‌های ادبی با استفاده از دانش روان‌کاوی‌ست؛ اما این کار چیزی فراتر از جست‌وجوی پیوندهای ساده بین ادبیات و روان‌کاوی است (رک. پروا، ۱۴۰۱: ۳۱۲). آن‌که به قلب دریایی می‌زند و از غرق‌شدن نیز باکی ندارد، چه نسبتی دارد با «سبک‌باران ساحل‌ها» که در ساحل از سر تفنن مشغول خواندن کتابی چند هستند؟ عمده‌ی مطالب این سلسله‌کتاب‌ها که حافظ و رود جادو اولین آن‌هاست، از وجود گذشته و از روان‌کاوی خودم برآمده و مستقیم و غیرمستقیم حاصل یکی دو دهه پژوهش و تأمل روی وجود خودم، مراجع‌انم و متون ادبی‌ست. قاعدتاً کتابی که از وجودی برمی‌آید، با کتابی که به وجودی چسبانده می‌شود، تفاوت ماهوی دارد و نمی‌توان اولی را دنباله‌ی دومی دانست. به‌طریق اولی، کتابی که در

درجه‌ی اول هدف درگیرکردن ناخودآگاه خواننده را دارد، با کتابی که خودآگاهی خواننده را هدف گرفته است، متفاوت است.

## ۲.۲. پیامی از ناخودآگاه نویسنده به ناخودآگاه خواننده

در دنباله‌ی سخن، اینکه تصور شود آوردن رؤیای خودم در ابتدای کتاب، تفننانه و از سر «براعت استهلال» است، ایرادی کوچک نیست و گونه‌ای غفلت از بنیان‌های سازنده‌ی کتاب است؛ گویی می‌توانستم به جای این رؤیا از حکایتی نیز استفاده کنم! این رؤیا بخشی از وجود من است که آن را در ابتدای کتاب آشکار کرده‌ام و روش من در کتاب‌های دیگر این مجموعه نیز (که جلد دوم و سوم آن به نام فردوسی و کاخ حیرت و عطار و عطر جنون آماده‌ی چاپ هستند) همین‌گونه است. باید پذیرفت تا چهارچوب‌های ذهنی قدیمی شکسته نشوند، جایی برای ریشه‌گرفتن دانشی جدید وجود ندارد. بد نیست به این نکته اشاره کنم که از چاپ اول کتاب تعبیر رؤیاهای فروید نیز که حاصل بیش از یک دهه تحقیقات فروید روی وجود خود و مراجعانش بود و کتابی بود که تولد دانشی جدید به نام روان‌کاوی را اعلام می‌کرد، در عرض شش سال، تنها ۳۵۱ نسخه فروش رفت و این کتاب برای سال‌ها خوانده نشد! چراکه خواندن آن مستلزم شکستن بسیاری از چهارچوب‌های ذهنی قدیمی بود که از فرط تکرار، به صورت عادت درآمد بودند. گفتن این نکته به این معنا نیست که بخواهم اثر خود را هم‌تراز اثر فروید قرار دهم؛ چراکه از میزان تأثیر کتاب خود مطمئن نیستم؛ تنها از تلاشی که برای آن کرده‌ام باخبرم و هدفم از ذکر این نکته روشن‌کردن میزان و نوع این تلاش بود که به خاطر چهارچوب‌های ذهنی خاصی در نقد از آن غفلت شده است. بدیهی‌ست که آینده برای قضاوت درباره‌ی اینکه این تلاش موفق بوده یا خیر، بهترین قاضی است.

۲.۲.۱. «عشق‌بازی کار بازی نیست»: بعیدبودن مطالب در پیشگاه خودآگاهی چه

چیزی را نشان می‌دهد؟

نکته‌ای دیگر که درباره‌ی هر کتابی که مبنای روان‌کاوی دارد و در آن از «ناخودآگاه» سخن گفته شده است وجود دارد، این است که اگر کتابی اصیل باشد و ناخودآگاه را با وزن و معنای اصلی و بنیادین آن به کار برده باشد، از نظر خودآگاهی غیرقابل قبول یا بسیار بعید به نظر می‌رسد. ناخودآگاه آن بخشی از وجود ماست که می‌دانیم، اما نمی‌دانیم که می‌دانیم؛ به عبارت بهتر، از اینکه بدانیم که می‌دانیم، طفره می‌رویم؛ چراکه درست در نقطه‌ی مقابل آن چیزی قرار دارد که در خودآگاهی ماست. اینکه متونی هستند که ادعای متون روان‌کاوی را دارند، اما بیشتر به قصه‌های دلنشین می‌مانند، به معنی آن نیست که این کتاب‌ها حقیقتاً از روان‌کاوی سخن می‌گویند. استبعادی که ناقد محترم در زمینه‌ی قطعه‌قطعه‌شدن دال‌ها و به‌قول ایشان «بازی [!] با دال‌های منقطع»، «دوار سرگیجه‌آور دال‌های منقطع» و «پیوندهای بعید دال‌ها» حس کرده‌اند، استبعادی است که خودآگاهی هرکسی نسبت به ناخودآگاه و محتویات و مکانیسم‌های حیرت‌آورش دارد. برای شرح بیشتر، خوانندگان را به صفحه‌ی ۶۱ کتاب *حافظ و رود جادو* ارجاع می‌دهم که درباره‌ی یکی از فراموشی‌های فروید است که در اصل به قطعه‌قطعه‌شدن نام خود او (زیگموند) در ناخودآگاهش برمی‌گردد. تنها هنگامی «دنبال کردن دال‌های بریده» را می‌توان عملی از سر تفنن و کاری «ذوقی» به حساب آورد که از مکانیسم‌های واپس‌زنی و بازگشت واپس‌زده که در ناخودآگاه جریان دارند و در بسیاری از موارد جنبه‌های فرمال دال‌ها (یا به‌قول فروید: «تداعی‌های بیرونی») را هدف می‌گیرند، بی‌اطلاع باشیم. در روان‌کاوی امروز اتفاقاً برخلاف آنچه بسیاری می‌پندارند، با همین بخش صوتی و فرمال کلمات یعنی دال‌ها سروکار داریم و اساس تعبیر در روان‌کاوی براساس بی‌معناست و نه معنا. در روان‌کاوی، اتفاقاً، تأکید روی هسته‌ی بی‌معنی ساخت‌های زبانی ماست (رک. همان: ۱۳۹۸: ۱۴۷) و حرجی نیست اگر این نکته برای ادیبان و محققان رشته‌های دیگر غیرقابل تصور و «بعید» به نظر برسد. همین

کلمات «بعید» و «سرگیجه‌آور» که ناقد محترم به کار برده‌اند، در نظر من بهترین دلیل بر آن است که آنچه در کتاب آمده از ناخودآگاه می‌گوید تا از خودآگاهی؛ چیزی که هدف و امید من از نگارش این کتاب بوده است، تا اگر مطالبم از ناخودآگاهم برآمده، بر ناخودآگاه خوانندگان هم بنشیند؛ البته گاهی گریزی از این نیست که این «نشستن» در بسیاری از افراد واکنش‌هایی تند نیز ایجاد می‌کند.<sup>۳</sup>

### ۲.۳. واپس‌زنی «شمس»

قسمت عمده‌ی نقد آقای پایمرد متوجه فصل اول از فصول ده‌گانه‌ی کتاب است؛ یعنی واپس‌زنی کلمه‌ی «شمس» که ایشان با قطعیتی خاص (که از نوشته‌ای علمی انتظار نمی‌رود) قائل به این هستند که آن را «رد» کرده‌اند. در صفحه‌ی ۵۲ کتاب *حافظ و رود جادو* به این اشاره کرده‌ام که چطور متوجه واپس‌زنی دال شمس در غزلیات قطعی خواجه شده‌ام و پس از آن، چطور به دلایلی برخوردارم که دیدگاه مرا تقویت کرده است، از جمله فراوانی بیشتر دو حرف شین و سین در برخی ابیات غزلیات حافظ که مورد توجه جناب دکتر شفیعی کدکنی قرار گرفته بود و جالب این است که حل این معما را از روان‌شناسان خواسته بودند.<sup>۴</sup> من براساس دانش روان‌کاوی، شواهد اقماعی خود را عرضه کردم و سپس، براساس همین دانش، پاسخ پرسش آقای شفیعی کدکنی را بر پایه‌ی بازگشت واپس‌زده‌ی شمس (به صورت تکه‌تکه‌شده، یعنی حروف شین و سین) مطرح کردم؛ به عبارت دیگر، من درصدد «اثبات» چیزی برنیامده‌ام که کسی بتواند آن را «رد» کند. اثبات، بیشتر، برای قضایای ریاضی به کار می‌رود، نه برای مسائل علوم تجربی و انسانی. اگر کسی می‌تواند برای پرسش دکتر شفیعی کدکنی پاسخی بهتر پیدا کند، این گوی و این میدان. به نظرم تلاش برای پاسخ‌دادن به این پرسش، تلاش مولدتر و پویاتری‌ست تا سعی و تقلای بسیار برای مخدوش کردن تلاش کس دیگر. اگر ناقدی سعی کس دیگر برایش موجه نبود، می‌تواند روش‌شناسی روان‌کاوی را زیر سؤال ببرد یا حداکثر بگوید تلاش شما برای من قانع‌کننده نبود. قابل تصور است که برخی دیگر از

خوانندگان این فصل نیز، مطالب آن را قانع‌کننده نیابند. طبعاً اگر این موضوع به ناتوانی من در ارائه‌ی آنچه در ذهن داشته‌ام برنگردد، با آن مشکلی ندارم. برای من نیز مطالب گوناگون کتابی که نوشته‌ام، درجه‌ی قطعیت و اهمیت یکسانی ندارد؛ قطعیتی که هیچ‌گاه (همان‌طور که در متون علوم تجربی و انسانی معمول است) کامل و صددرصدی نیست؛ به‌ویژه هنگامی که می‌خواهیم چگونگی و سازوکارهای پدیده‌ای را توضیح دهیم، نه اینکه فقط بخواهیم بگوییم که پدیده شامل چه اجزایی است. طبیعی است که نوشته‌ی من مثلاً در فصل «خمر بهشتی، باغ بهشتی» (که هشت نوع «بهشتن و کنارگذاشتن» را در شعر حافظ شرح داده‌ام) نسبت به فصل اول که مطلبی ظریف چون حضور غیبی شمس را توضیح داده‌ام، قطعیت و درجه‌ی اقناع‌کنندگی بالاتری دارد؛ فصلی که (مانند هشت فصل دیگری که در دنباله‌ی فصل اول هستند) ناقد محترم تقریباً چیزی درباره‌ی آن نگفته است یا به گفتن نکاتی مختصر قناعت کرده است. در صفحه‌ی ۳۳ کتاب شرح داده‌ام که مبنای کار من جلد اول دیوان حافظ (غزلیات) دکتر پرویز ناتل خانلری است و اشاره به یک قصیده‌ی دوران جوانی (مربوط به جلد دوم دیوان تصحیح خانلری) را هم تنها برای این آورده‌ام که اخلاق تحقیق را رعایت کرده باشم و نکته‌ای را که اتفاقی به آن برخورده‌ام، عامدانه حذف نکنم؛ نکته‌ای که در صورت صحت، از قوت بحث من می‌تواند کم کند، اما آن را منتفی نمی‌کند (رک. همان، ۱۴۰۱: ۵۱)؛ چراکه در حوزه‌ی روح و روان، مطلق‌گرایی بی‌معناست. فرهنگ بسامدی اشعار حافظ هم به‌درستی برای غزلیات، مجزا از بخش‌های دیگر، چون قصاید است تا اشعار دیگر حافظ که نسبت آن‌ها با حافظ قطعی نیست، این فرهنگ را مغشوش نکند. حداقل استاد خرمشاهی که کتاب را پیش از چاپ خوانده‌اند، چنین ایرادی نگرفتند و هم دکتر خانلری و هم دکتر صدیقیان، حساب قصاید را بر این پایه از غزلیات جدا کرده‌اند (رک. صدیقیان، ۱۳۸۰: ۱۳۸۰). بر این اساس، اگر بگوییم دال «شمس» از غزلیات حافظ حذف شده است، دیگر، کسی نمی‌تواند ایرادی بر آن بگیرد.

#### ۲. ۴. شمس همان شمس نیست

شمس هم بنا بر دانش رؤیاها، همان‌طور که در صفحه‌ی ۲۹۱ کتاب به آن اشاره شده، به شمس ربطی ندارد؛ همان‌گونه که در رؤیاها هم هر اسم خاصی با تغییر شکل و قیافه می‌تواند سد سانسور را پشت سر بگذارد و این موضوعی است که به شکل این کلمه برمی‌گردد و ارتباطی با معنای آن که مورد توجه ناقد محترم قرار گرفته است، ندارد. گویی ایشان در بحث‌های گوناگونی که پیش کشیده‌اند، از «معنا» گریزی ندارند؛ درحالی‌که در روان‌کاوی امروزی، به یک اعتبار، اهمیت شکل فرمال دال‌ها و بی‌معنایی، بسی بیشتر از معناست و این یکی از تفاوت‌های اساسی روان‌کاوی با بسیاری از دیگر شاخه‌های علمی است. یک ذهن آزاداندیش، بعیدبودن چیزی را دلیل بر نادرستی آن به شمار نمی‌آورد؛ مخصوصاً در مسائل مربوط به روان‌شناسی اعماق که بیشتر یافته‌ها «بعید» به نظر می‌رسند و نکته‌ای کوچک و در ظاهر پیش‌پافتاده می‌تواند از رازی بزرگ پرده بردارد.

#### ۲. ۵. دال شمس، دالی مهم در ادبیات فارسی

از سوی دیگر، تلاشی که ناقد محترم کرده‌اند تا نشان دهند کلمه‌ی شمس در آثار شاعران دیگر کم آمده است، چه چیزی را می‌خواهد ثابت کند؟ مهم این است که در غزلیات مولانا، قله‌ی بزرگ ادبی پیش از حافظ، که حافظ بسیار تحت تأثیر اوست، این دال نام خاص، فراوان‌ترین دال است و تا آنجا که می‌دانم، از شعر هیچ شاعر برجسته‌ای حذف نشده است. در صفحه‌ی ۵۲ کتاب *حافظ و رود جادو* نیز نمونه‌هایی را از اشعار عراقی و سلمان ساوجی که در آن‌ها کلمه‌ی شمس آمده، آورده‌ام و تصور نمی‌کنم اینکه آن‌ها قطعه هستند یا غزل در اصل بحث تفاوتی ایجاد کند؛ آن‌طور که ناقد محترم برای رسیدن به نتیجه‌ی مورد نظر خود، فرض کرده است. حتی تصورم این است که اگر بحثی که درباره‌ی آمدن این دال در آثار شاعران دیگر در کتاب آورده‌ام از آن حذف کنم، لطمه‌ای به محتوای کتاب نمی‌خورد. شاید صورت درست بیان مسأله این باشد که



اولاً فرض کنیم در اشعار شاعران دیگر این کلمه کم است؛ اما ما در غزلیات قطعی حافظ با کم بودن این کلمه مواجه نیستیم، بلکه با غیاب آن مواجهیم. ثانیاً نباید فراموش کنیم درباره‌ی کسی صحبت می‌کنیم که نام خودش شمس است. اگر او را با شاعر معاصرش که همین نام را دارد (شمس مغربی) مقایسه کنیم، می‌بینیم که کاربرد این دال در غزلیات او اصلاً نادر نیست (نُه مرتبه). نکته‌ای جالب هم که به چشم می‌خورد، این است که درباره‌ی او ما دیگر آن تسلط موسیقایی حروف شین و سین را که درباره‌ی حافظ دیدیم، بدان شکل نمی‌یابیم.

## ۲.۶. «تحمیل یافته‌ها» یا تلاش برای تحریک تفکر؟

من خواننده را با روند کشفی که برایم اتفاق افتاده بود، همراه کردم؛ کشفی که در نهایت دری هم به معنی رؤیایم گشوده بود. اگر کسی این روند را قانع‌کننده می‌یابد، مرا و نوشته‌هایم را دنبال خواهد کرد و اگر چنین نباشد، از دنبال کردن سخنان من دست خواهد کشید و هر دو صورت برای من هم قابل‌پیش‌بینی و هم مبارک است. تا آنجاکه می‌دانم «تحمیل» معنایی دیگر دارد. اگر منظور از تحمیل این باشد که مثلاً توازی‌های حذف یا واپس‌زنی «شمس» را در زبان‌شناسی، تاریخ و هنرهای تجسمی آورده‌ام (رک. پروا، ۱۴۰۱: ۹۰) که در این صورت باید گفت شیوه‌ی تحقیقات روان‌کاوی این‌گونه است: ما با چیزی سروکار داریم که پنهان است و «بقایای پاره‌های مختلفی از آن در زمینه‌های گوناگون قابل مشاهده است» (فروید، ۱۳۸۶: ۱۴۶). بر این اساس، توجه من به خورشید و ارتباط آن با پدر و مابه‌ازای آن در *شاهنامه* یعنی سیمرغ و جانشینان آن، از نقاشی‌های شکلا در کتاب *گمشده در آینه* آغاز می‌شود و در مقام نکته‌ای در منظومه‌ی فرهنگی ما، در کتاب *حافظ و رود جادو* ادامه می‌یابد.

متأسفانه بسیاری از سخنانی که درباره‌ی فروید و بحث‌های روان‌کاوی گفته می‌شود، ناشی از تصورات جزم‌گرایانه‌ای است که در اصل از خود گوینده ریشه می‌گیرند و با روح روان‌کاوی در تضادند. فروید تأکید دارد که یک وقت خیال نکنید: «من پیشنهاد

می‌کنم به شما درس‌نامه‌های جزم‌اندیشانه بدهم و بر باور محک‌نخورده اصرار بورزم. چنین سوءبرداشتی جفای گرانی بر من خواهد بود. من آرزو ندارم اعتقاد پیروانم. آرزوی من، تحریک تفکر و واژگونی پیش‌فرضهاست... آن‌قدرها رسیدن به اعتقاد آسان نیست یا اگر اعتقاد به آسانی حاصل شود، زود مشخص می‌شود که بی‌ارزش و غیرقابل دفاع است» (همان: ۲۵۶). او در جایی دیگر در بحث رؤیاها در پاسخ به کسانی که به گفته‌های او به دیده‌ی شک می‌نگرند، مثل کسانی که بحث درباره‌ی ناخودآگاه را «تحمیلی» و تصنعی می‌یابند، چنین می‌گوید: «اگر کسی تمام مطلب را بیش‌ازاندازه شاق و نامطمئن می‌یابد یا اگر به قطعیت‌های بالاتر و استنتاج‌های خوش‌ساخت‌تری عادت کرده است، نیازی نیست بیش از این ما را همراهی کند. با این وجود فکر می‌کنم که او باید مسائل روان‌شناسی را کنار بگذارد؛ چراکه بیم آن می‌رود در این حوزه مسیرهای دقیق و مطمئنی را که خود را آماده‌ی عبور از آن‌ها نموده، غیرقابل گذر بیابد» (همان: ۵۶). این حوزه برخلاف آنچه بدان محکوم شده، به‌هیچ‌وجه حوزه‌ی جزم‌گرایی و تحمیل نیست. اگر کسی مطالعه‌ی این کتاب را تحریک‌کننده‌ی تفکر می‌یابد، هرچند مطالبی از آن را پذیرفتنی نیابد، قدمش به فضای متن کتاب، مبارک و اگر چنین نیست، در آن ایرادی نمی‌بینم، فقط «پیشنهاد» می‌کنم قدری زمان بدهد تا آنچه خوانده است، روی او اثر کند. کجای این «تحمیل» است؟

## ۲.۷. اهمیت شکاکیت خیرخواهانه در مباحث روان‌کاوی

من پس از حدود گذشت بیش از بیست سال از کار عملی و نظری روان‌کاوی، روی خودم و مراجعانم، هنوز برخی از قضایای روان‌کاوی را قانع‌کننده نمی‌یابم؛ اما به خود اجازه هم نمی‌دهم آن‌ها را بدون دادن زمان بیشتر، «رد» کنم و منتظرم تا تجربیات بیشتر، مرا به سوی درکی روشن‌تر و فارغ از جزم‌گرایی در آن‌ها راهنمایی کند. آن وقت چطور ممکن است از خوانندگان خود انتظار داشته باشم که با وجود عدم دسترسی به این تجربیات، تمام یا بخشی مهم از مطالب کتاب را قانع‌کننده بیابند؟ روشن است که گاهی

آنچه جزم‌گرایی و تحمیل می‌نامیم، در اصل از ذهن خود ما برمی‌خیزد. فروید در این زمینه کلماتی تکان‌دهنده دارد: «ما حتی از بیمارانمان نمی‌خواهیم که اعتقاد به حقانیت روان‌کاوی را به داخل درمان بیاورند یا از پیروان آن باشند. چنین برخوردی اغلب ظن ما را برمی‌انگیزد. برخوردی که برای آن‌ها بیش از همه مطلوب می‌یابیم، یک شکاکیت خیرخواهانه است» (همان: ۲۵۶)

## ۲. ۸. حذف نام «محمد» از دیوان خواجه

نکته‌ای دیگر که ناقد محترم با فراست به آن اشاره کرده‌اند، حذف نام «محمد» از دیوان خواجه است. این مؤید تحقیق من درباره‌ی حذف نام خاص حافظ است (به‌قول معروف، شاهد از غیب رسید!) و تعجب می‌کنم که وقتی واپس‌زنی نام «شمس» را در مقام نام خاص خواجه مطرح کردم، این را درباره‌ی نام «محمد» پی‌نگرفتم و حتی وقتی که می‌نوشتیم «حداقل بخشی ضروری و جدایی‌ناپذیر از سیروسلوک هم، چیزی نیست جز گذشتن از نام‌وننگ و از زیر سیطره‌ی یک نام بیرون آمدن» (پروا، ۱۴۰۱: ۱۲۱)، این مسأله به ذهنم نرسید. این موضوع جذاب، در مقام یک مسأله‌ی تحقیقی جدید، با ذکر نام یابنده‌ی آن آقای پایمرد، می‌تواند به مطالب کتاب افزوده شود؛ البته از آنجاکه میم و دال در نام محمد، از حروفی هستند که به‌طور معمول در کلمات فارسی زیادند، حذف این دال قاعدتاً آن نتایج شگرف موسیقایی را که واپس‌زنی دال «شمس» در دیوان خواجه دارد، به دنبال نخواهد داشت؛ ولی باز نکته‌ای در خور توجه است.

## ۲. ۹. برداشت روان‌کاوانه یا امکانات بی‌شمار شعر حافظ؟

در فصل نهم کتاب شرح داده‌ام که چگونه «معانی، لباسی هستند که بر تن موسیقی حافظ می‌توان نشانند و این دلیل پایان‌ناپذیری مضامین حافظ است» (همان: ۲۷۸). مطالب این فصل پاسخی بر این اشکال هستند که چطور از «غزلی عرفانی، می‌توان برداشتی روان‌کاوانه کرد». حتی بالاتر از این، با ذکر دلایلی که در اساس به «امکانات

بی‌شمار شعر حافظ» برمی‌گردد، در این فصل ادعا کرده‌ام که حتی حافظ می‌تواند معلم اندیشه‌ای قرن بیستمی چون اندیشه‌ی لکان باشد و دلایل آن را هم ذکر کرده‌ام (رک. همان: ۲۷۴)

### ۳. نتیجه‌گیری

می‌توان در سه مقوله‌ی کلی به بخش مهم‌تر از نقد آقای پایمرد پاسخ داد. این سه مقوله‌ی کلی، بسیاری از نقدهای جزئی‌تر ایشان را هم دربرمی‌گیرند:

اول، ویژگی‌های این کتاب که تا آنجا که می‌دانم، حساب آن را از کتاب‌های دیگر در این زمینه جدا می‌کند؛ به نحوی که نمی‌توان آن را در امتداد یا مشابه کتابی دیگر دانست؛ تلاش کرده‌ام این کتاب را از ناخودآگاه خویش بنویسم و در درجه‌ی اول ناخودآگاه خواننده را هدف گرفته‌ام، نه خودآگاه او را. اگر کسی متوجه این نکته نشود، دریافتی درست از مطالب مطرح‌شده نخواهد داشت؛ از جمله از رؤیای اول کتاب و تعبیر آن.

دوم، ویژگی‌هایی که مربوط به ناخودآگاه است و نه مربوط به این کتاب و این دو را نباید با یکدیگر خلط کرد. اشاره کردیم که ناخودآگاه همواره برای خودآگاهی استبعاد دارد.

سوم، مطلبی است که بیشتر نقد آقای پایمرد مربوط به آن است؛ یعنی «واپس‌زنی کلمه‌ی شمس» که ادعا می‌کنند نویسنده آن را به خواننده، تحمیل می‌کند و ناقد با بیان دلایلی چند آن را «رد» کرده است. به نظر می‌رسد این «تحمیل» بیشتر از سمت ناقد اتفاق افتاده است؛ مثلاً با اینکه در کتاب اشاره شده که «دال شمس» نام خاصی است که در آبخار بلندی که بلافاصله پیش از ظهور آبخار حافظی قرار دارد، به نحو فوق‌العاده‌ای با بیشترین بسامد تکرار می‌شود (دیوان شمس)» (همان: ۵۳)، ایشان در بخشی از نقد خود، تحت عنوان «جایگاه و بسامد نام شمس در اشعار چند شاعر...» نه تنها در محاسبات خود «قطعات» عراقی و سلمان ساوجی را به حساب نمی‌آورند، بلکه در مقام نتیجه‌گیری چنین جمله‌ای نوشته‌اند: «شمس از الفاظی نبوده که به هیچ وجه مورد توجه شاعران پیش و هم‌عصر خواجه بوده باشد و هیچ‌گونه تشخیص خاصی در اشعار شاعران

نداشته است» (پایمرد، ۱۴۰۱: ۶۷-۶۷). با خواندن این جمله از خود پرسیدم هنگامی که ناقد محترم، کلمات «به‌هیچ‌وجه» و «هیچ‌گونه» را در جمله‌ی خود می‌نشانند، به این فکر نمی‌کرد که حتی اگر هیچ دفتر شعری را هم در نظر نگیریم، در نظر نگرفتن دیوانی عظیم چون دیوان شمس یا دیوان کبیر با آن بسامد فوق‌العاده‌ی کلمه‌ی شمس، نوعی بی‌انصافی است؟

در انتها از آقای پایمرد هم بابت نشان دادن اشکالات ویراستاری کتاب، هم به خاطر نکات ظریف و قابل تأملی که متذکر شده‌اند و هم از اینکه در جاهایی از نقد، نوشته‌ی مرا مورد لطف خود قرار داده‌اند، سپاسگزارم. باید گفت اگر تیشه‌ی نقد نباشد، هیچ درختی ریشه‌هایش را نمی‌شناسد (این جمله‌ی آخر هم شاعرانه بود؛ اما تصور نمی‌کنم شاعرانگی از «حقیقت» درون آن کم کرده باشد). به نظرم یک محک خوب برای سنجیدن «حقایق» درون کتاب، میزان تأثیر آن است. اگر کتابی موفق شود در ادیبی منتقد، شوری تازه برای تحقیق در همان زمینه ایجاد کند، آن کتاب را می‌توان اثری مؤثر به حساب آورد. آقای پایمرد هرچند به صورت خودآگاه با آقای خرمشاهی هم‌داستان نباشد که با «اثری اثیری» (پروا، ۱۴۰۱: ۱۸) طرف است، با شوق خود (مثلاً در بررسی حذف نام «محمد» از دیوان خواجه) نشان می‌دهد که «ناخودآگاه» او بسیار از کتاب تأثیر پذیرفته است و بالاترین پاداش برای کار من همین است. آنچه برای روان‌کاو اهمیت دارد، ناخودآگاه مخاطبیش است و به خودآگاهی آنان که در وهله‌ی اول، کارش این است که ناخودآگاهشان را زیر سؤال ببرد و آن را مدفون کند، کاری ندارد. این کتاب، کتابی است که در صدد رساندن پیامی به ناخودآگاه خواننده است، حتی اگر خودش در وهله‌ی اول متوجه آن نشود؛ چراکه به قول لکان: «برای فهمیدن، زمان لازم است». به یاد سخن یکی از ادیبان برجسته می‌افتم که درباره‌ی این کتاب گفته بود: «این کتاب مانند یک سمفونی است که هرچه از آن می‌گذرد، به نقطه‌ی اوجش بیشتر نزدیک می‌شود». به نظرم این هم نکته‌ای شایسته‌ی توجه است که به نظر می‌رسد انتقادات ناقد محترم بیشتر

بر فصل اول کتاب متمرکز است و هرچه در صفحات کتاب جلوتر می‌رویم، به‌طور نسبی، فراوانی این انتقادات کم و کمتر می‌شود.

دوست دارم این سخن را با عبارتی از فروید از کتاب *رؤیاها* به پایان برم: «دانشی که چیزی برای گفتن دارد، به تقاضا برای گوش شنوا و به دنباله‌رو، نیازی ندارد. یافته‌های آن لاجرم به خاطرش رأی جمع می‌کنند و می‌تواند صبر کند تا آن‌ها، توجه دیگران را به آن معطوف کنند» (فروید، ۱۳۸۶: ۵۶). کسانی ممکن است رشته‌ای به نام باستان‌شناسی ادبی را جدی نگیرند، یا آن را کم‌اثر بپندارند. به آنان حق می‌دهم که چنین بیندیشند. آینده، هم به ایشان و هم به من، نشان خواهد داد که این رشته حقیقتاً وجود دارد یا خیر.

#### ۴. سخن پایانی

خدای را سپاس می‌گویم که کتاب *حافظ و رود جادو* مورد توجه اهل فن قرار گرفته است. این از بخت‌یاری من است که افراد از شاخه‌های گوناگون ادبی، هنری، فلسفی، زبان‌شناسی و روان‌کاوی، کتاب را بخوانند و درباره‌ی آن نظر بدهند و امیدوارم این روند مبارک، درباره‌ی سایر مجلدات مجموعه‌ی «باستان‌شناسی ادبی» نیز اتفاق بیفتد، گو اینکه کوشش من بر آن است که پیش از چاپ نیز از نظرات برجسته‌ترین ادیبان برخوردار شوم تا در بررسی و پژوهش خود دچار لغزش و خطای کمتری شوم؛ خطایی که شوربختانه به خاطر گستردگی مبحث، اجتناب‌ناپذیر است. بی‌تعارف بگویم اگر کسی خطایی در کتاب را به من تذکر دهد، مرا رهین منت خود ساخته است و تلاشم بر آن است که در چاپ‌های بعدی این خطاها را به حداقل برسانم. به‌قول خواجه:

ما نگوئیم بد و میل به ناحق نکنیم      جامه‌ی کس سیه و دلخ خود ازرق نکنیم  
رقم مغلطه بر دفتر دانش نزنیم      سر حق بر ورق شعبده ملحق نکنیم  
(حافظ، ۱۳۲۰: ۲۶۱)

اما با توجه به وسعت بحث و نبودن موضوع، امکان لغزش برای ناقدان محترم نیز بسیار زیاد است؛ به‌ویژه در آن حیطه‌هایی که رشته‌ی تخصصی ناقد نیست. گرچه باید

بگویم مباحث روان‌کاوی که در این کتاب مطرح شده‌اند، حتی برای بسیاری از روان‌کاوان نیز جدیدند. بسیاری از منابع انگلیسی که در انتهای کتاب ذکر شده‌اند، هنوز ترجمه نشده‌اند و در زبان فارسی بسیاری از نویسندگان آن‌ها ناشناخته‌اند. من برای رفع این نقیصه در حوزه‌ی روان‌کاوی فرویدی و لکانی، علاوه بر آثاری که در مقدمه‌ی آقای خرمشاهی بر کتاب *حافظ و رود جادو* از اینجانب نقل شده، دو منبع نیز تألیف و ترجمه کرده‌ام که در بخش منابع ذکر شده‌اند.

### یادداشت‌ها

۱. این مقاله، متن سخنرانی نویسنده در نشست نقد و بررسی کتاب یادشده (از مجموعه نشست‌های مرکز حافظ‌شناسی) است.
۲. برای شرح بیشتر مراجعه کنید به دو اثر دیگر که در ابتدای این مطلب به آن اشاره کردم و همچنین، به کتاب دیگر اینجانب *گمشده در آینه*.
۳. شاهدش هتاک‌هایی است که از سوی افراد و فرقه‌های بیمار، به‌ویژه در فضای مجازی، نسبت به روان‌کاوان ابراز می‌شود (ما کجاییم و ملامت‌گری‌های کار کجاست!).
۴. عین عبارت آقای شفیع‌ی کدکنی این است: «... در شعر حافظ، جاهایی که موسیقی داخلی اوج می‌گیرد و خواننده تفاوتی از این لحاظ بین آن بیت و ابیات دیگر احساس می‌کند، غالباً حروف معینی هستند که تکرارشان ایجاد موسیقی کرده است؛ مثل: 'دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم' و این حروف عبارت‌اند از: سین و شین (ص و ث) و ز. به نظر می‌رسد که حافظ از موسیقی سین و شین خیلی لذت می‌برده است و گویا خوش‌آهنگ‌ترین صوت در زبان فارسی تلفظ سین و شین باشد، دست‌کم اگر بخواهیم در چهار درجه حروف خوش‌آهنگ را دست‌بندی کنیم، سین و شین در گروه اول قرار می‌گیرند. علت این امر چیست؟ نمی‌دانم. شاید موسیقی یا روان‌شناسی بتواند آن را پاسخ دهد» (شفیع‌ی کدکنی، ۱۳۹۷: ۱۶۵). من در صفحه ۱۱۷ کتاب *حافظ و رود جادو* با عنوان «تألّف پرتوهای زرین خورشید ز پس پرده‌ی زلف» درباره‌ی حرف «ز» نیز ایده‌هایی را مطرح کرده‌ام و خشنود خواهم شد اگر فردی دیگر، چه‌بسا در کنار ایرادگرفتن، بتواند در این باره ایده‌هایی دیگر، غیر از مطالبی که من اظهار کرده‌ام، ارائه کند.

### منابع

- پایمرد، منصور. (۱۴۰۱). «نقد و نظر بر کتاب حافظ و رود جادو». مجله‌ی حافظ پژوهی، صص ۵۷-۸۴.
- پروا، فرزاد. (۱۳۹۸). گمشده در آینه. تهران: انتشارات ارجمند. ویراست دوم.
- \_\_\_\_\_ . (۱۴۰۰). درس‌گفتارهای لکان در مؤسسه‌ی حکمت و فلسفه. تهران: انتشارات سیب سرخ.
- \_\_\_\_\_ . (۱۴۰۱). حافظ و رود جادو. تهران: انتشارات نگاه.
- حافظ، خواجه شمس‌الدین. (۱۳۲۰). دیوان حافظ. به‌اهتمام محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی. تهران: به‌سرمایه‌ی کتابخانه‌ی زوار.
- رَبْتَه، ژان- میشل. (۱۴۰۱). راهنمای کمبریج: لکان. ترجمه‌ی فرزاد پروا. تهران: نشر خوب (زیر چاپ)
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. (۱۳۹۷). این‌کیمیای هستی؛ درباره‌ی حافظ. ج ۱. تهران: انتشارات سخن.
- صدیقیان، مهین‌دخت. (۱۳۸۰). فرهنگ واژه‌نمای حافظ. تهران: انتشارات روزنه.
- فروید، زیگموند. (۱۳۸۶). رؤیاهای سخنرانی‌هایی در معرفی روان‌کاوی. ترجمه‌ی فرزاد پروا. تهران: نشر چشمه.